

پیشانی کا کون سا حصہ سناٹا رہتا ہے؟

در مطبع می نشانی کشتورطبع زمین جانان

کُلّ اوّل و تثنیه کُلّ دوم و ستمعه کُلّ سوم و قوافی کُلّ چهارم اوّل شش و کُلّ اول در بیان تقسیم
اسمائی حروف تہجی و تفصیل بیان فارسی بدانکه اسمائی حروف تہجی را استادان عجم بر سه قسم تقسیم
ساختہ اند اول مسرری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسرری آنست کہ بدو حرف نوشتہ شود آن دو از وہ است
بآینا حاکم از اظاظا قافیا و این دو از وہ اسماء تلفظ اشکار نمی شوند بکنکہ ہر یکی ازین اسماء بجای الف یا
بجول ملفوظ میگردد مانند بی وئی وئی و غیرہ و اگر کسی ہر حرف ملفوظ میگردد ہرگز اشتباہ بخاطر نمی رسید پس چونکہ الف
و بی این ہر دو بتلفظ پوشیدہ اند از شبست مسرری نمایند و مسرری از سر است کہ بسین حملہ مکتوب یعنی
کمی پوشیدہ آرد و مسرری نہ منقول است و یارای نسبت واقع شدہ یعنی نسبت آن بطرف مسرری نمایند
ملفوظی آنرا میگویند کہ بسہ حرف محرم گردد و در آخرش مانند اول بتلفظ نیاید و آن سیزدہ است الف و جیم
دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کان و لام مکتوبی آنرا نامند کہ نیز بسہ حرف محرم
شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سہ حرف بہتیم و تون و و او چنین اسماء را در فن صنائع منقولہ مستوی گویند
و چون سیزدہ اسم قسم ثانی و سہ اسم قسم ثالث بسہ حرف ہم ملفوظ است ہم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را
مکتوبی نمایند و ہر گاہ حرف مسرری را کہ دو از وہ اند و ملفوظی سیزدہ و مکتوبی سہ جمع شود بہت و شبت
رف شد از انجکہ شبت حرف است کہ مستعمل زبان فارسی نیست و خاصہ زبان عربی است شرف لیدین علی گویند مطلقہ
ہشت حرف است آنکہ اندر قافیا میاید چہ تا نیا موزی نباشی اندرین معنی صاف چہ بشود از سن تا کہ اسم است آخر حرف
و یا دیگرہ تا و صا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف چہ بانی مانند بہت حرف کہ در ہر دو زبان مستعمل است ہمچنین چہ
حرف دیگر کہ پی و چی و قری و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است و در عربی مستعمل نیست ملاحظہ نمائید کہ حرف مخصوص
پارسی شد چہ پی و چی و قری و گاف ای مختارہ در کلام عرب بغیر بدل چہ نشو و یو چہ مستعمل چہ در صورت
کلام عربی مرکب از بہت و ہشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بہت و چہار حرف دانستہ باش کہ درین
بہت و ہشت حرف تہجی پانزدہ حرف منقوط است و نیزہ غیر منقوط و نقیہ را نیزہ غیر منقوطہ کہ خاتمہ الایا بابای موحہ
و تار اتائی ثنات فوتانیہ و تار اتائی مثلثہ و یارایای تفریق از تہایای ثنات ثنائیہ خوانند و این چہار حرف
بکنایت متفق است و در تلفظ مختلف اند ہر یکی را بصفتی چہ امید اگر دانیدہ اند تا تمیز شود و اشتباہ نہ رود
و متوسلین الف متحرک را نیزہ گفتہ اند و قدما حرف نامیدہ اند چہ کہ اسم ہر حرف از دو جزو اول آن اسمائی است
و نیزہ صورت نیزہ نام نهادن نادرست است و الف بالام مرکب نمودہ بعد ہامی ہوز شگام تعدا و دال
چہ خوانند و لام الف حرف گردانیدہ اند چہ کہ کلام بالف و الف بالام اتحاد کلی دارد و محوام الناس از تلفظ فعلی و را
کہ مرکب بدو حرف است کہ حرف میدانند و آن واسطی لانی نامیدہ است و خطی نمی کہ بہرہ اشتہار یافتہ و بعد از لانی نامیدہ شگام تعدا و دال

چهار کلام

و بای مسرع ثانی بیت اول بای استعانت است نظم بر وزن بحر و آن کیل ارجمند به شمشیر و خنجر بگردد و کند
 یلان را سر و سینه و پا و دست چه برید و درید و شکست و کوبست و هم بای قریب توان منی نزدیک بید کند جامی
 که بیدیت که بیدیت بیدیت نوست و به دوران پس در میان آواز در داد و بیدیت نزدیک یعقوب کشته یوسف افکار
 باز و هم بای بقول و آن منی را که علامت فعل است پیدانما چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
 گنج بخشید نظای فریاد بیت اگر بای چلیست اگر بپهر مورچه بهر یک تو دادی یعنی در وره یعنی هر یک را تو
 دادی سعد فریاد بیت شنیدم که در وقت شمع روان چه بر فرزندین گشت نوشیر و آن بیتی هر فرزند نوشیر و آن
 گشت جامی گوید بیت فرستادی بکار و شمع کتابی به با مروی فرمودی خطابی و یعنی بارادش کتابی فرستاد
 و در آن در هم بای استعانت و آن در وسط و در اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعد فریاد بیت
 نوشیر بهر یک سه و آفتاب به روان کرد و گشت و گیتی بر آب یعنی از مشرق تا به مغرب سیر و هم بای رابط
 و آن در وسط و اسم که از یک قسم نباشد در آید چنانچه دست بدست قدم قدم و سیر و علی بن اقیاس باید نیست
 بهر آنکه تازی ثناته فوتانیه در ابتدا برای خطاب و اند حاضرم مضمون تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم
 نگاریده به بار آن و او معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و بهر گاه که مفعول یا برای اضافت بدو پیوندد و او
 معدوله پیوندد چون ترا و اقسامه را در بحث حروف مرکبه شنیداری آید و بهر گاه لفظ است که برای اثبات فعل
 موضوع شده با پیوندد و او معدوله و آن لفظ است هر دو معذوق شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم بیدیت
 فرخنده و جام تست چه تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی و آنرا اسماء اضافت تغیر اضافت واقع شود و معنی
 تو بیه اکند بنابر آن پارسیان این تار تازی خطاب اضافت میگردد چنانچه استاد ابو الفتح رونی استاد انوری
 گوید رباعی رویت دریا حسن و بدست مرجان و در لفظ غیر مدف و هن در وزن چهار بر کشتی چرخ شالی
 موج به گرداب بلا غنیمت و چشمه روان چه سعدی فریاد بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم چه و در مقابل
 بینم که تیری آید به یعنی از دیدن تو نظام من فریاد بیت چه شد جنت به خدا کی درست به خرد و او بر تو گوی
 نخست به یعنی جنت تو بر خاک چرخ در دست شد خرد بر تو گوی و او اضافتی گوید بیت که قصه فرارخت شود کشتن
 کاخ چه که تنگ ساخته ز من غمت بهر آن فراخ چه یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته بای گوید نظم در آید
 ناگهان ناموس اگر چه سبک و در زین طاهر را خسته چه بر و مالید پر کای خواجیه بر خیزد که اشب خوابت آمد و بیدار
 یعنی که اشب خواب تو در دولت آید در آید و گاهی در آخر اسماء واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابر آن پارسیان
 نماند چنانچه شاه اسبست بخشید و زرت داد یعنی شام اسپه ترا بخشید و در تراد او حافظ باید بیت بی جاوده رنگین
 گرت پیرخان گوید که سالک خیر بود ز راه و رسم میرا به یعنی اگر پیرخان ترا گوید بی جاوده رنگین کن سعدی فریاد

تازی ثناته فوتانیه
 در ابتدا برای خطاب
 و اند حاضرم مضمون
 تلفظ می آید و چون
 لفظ موضوع از دو حرف
 کم نگاریده به بار آن
 و او معدوله در آخرش
 پیوندد چنانچه تو و
 بهر گاه که مفعول یا
 برای اضافت بدو
 پیوندد و او معدوله
 و آن لفظ است هر دو
 معذوق شوند چنانچه
 تست سعدی گوید بیت
 هم بیدیت فرخنده و
 جام تست چه تاریخ
 سعدی در ایام تست و
 گاهی و آنرا اسماء
 اضافت تغیر اضافت
 واقع شود و معنی تو
 بیه اکند بنابر آن
 پارسیان این تار تازی
 خطاب اضافت میگردد
 چنانچه استاد ابو الفتح
 رونی استاد انوری
 گوید رباعی رویت دریا
 حسن و بدست مرجان و
 در لفظ غیر مدف و هن
 در وزن چهار بر کشتی
 چرخ شالی موج به
 گرداب بلا غنیمت و
 چشمه روان چه سعدی
 فریاد بیت ز دیدنت
 نتوانم که دیده بر
 بندم چه و در مقابل
 بینم که تیری آید به
 یعنی از دیدن تو نظام
 من فریاد بیت چه شد
 جنت به خدا کی درست
 به خرد و او بر تو
 گوی نخست به یعنی
 جنت تو بر خاک چرخ
 در دست شد خرد بر تو
 گوی و او اضافتی
 گوید بیت که قصه
 فرارخت شود کشتن
 کاخ چه که تنگ
 ساخته ز من غمت بهر
 آن فراخ چه یعنی غم
 تو بر من جهان
 کشاده را تنگ
 ساخته بای گوید
 نظم در آید ناگهان
 ناموس اگر چه سبک
 و در زین طاهر را
 خسته چه بر و مالید
 پر کای خواجیه بر
 خیزد که اشب خوابت
 آمد و بیدار یعنی
 که اشب خواب تو
 در دولت آید در آید
 و گاهی در آخر
 اسماء واقع گردد
 و معنی ترا پیدا
 نماید بنابر آن
 پارسیان نماند
 چنانچه شاه
 اسبست بخشید و
 زرت داد یعنی
 شام اسپه ترا
 بخشید و در تراد
 او حافظ باید
 بیت بی جاوده
 رنگین گرت
 پیرخان گوید
 که سالک خیر
 بود ز راه و
 رسم میرا به
 یعنی اگر
 پیرخان ترا
 گوید بی جاوده
 رنگین کن
 سعدی فریاد

وگر نه نیاید زین هیچ کاری یعنی ای خدا تو مرا بر کار غیر برادر و گرنه ازین هیچ کاری نیاید جامی گوید **چون غنچه یکدل گردان**
 درین باغ چه چو لاله کن نشانندم بکدام باغ یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل گردان و از یکدلی باغ مانند لاله را نشانندم بگویند
 چهارم میهمین **فدا و دان** یعنی اسم بر اعدا و در آید و حرف قبل خود را مضبوط نماید چون یکم دوم و سوم و چهارم
 و یزان و این هم را که بعضی جاییم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده پنج میم اشیا **صلح** مع اسم در آید یعنی ستم پیدا
 نماید چنانچه چهارم و نهمین چهارم ستم سعدی فرماید بیت که شور گزافیم نه فرماید هم یکی اگر ایا این در لغت
 یعنی نه کشور کشا ستم نه فرماید ستم یکی اگر ایا این در گره ستم جامی فرماید بیت بدو وعده که این پس کاسیالی
 در آن آرام جان آرام یابی بدیدین وعده بقایت شادمانی بدیگر بخت باشد چه دائم به غرض از صریح اقل است
 ثانی است یعنی ازین وعده نهایت شادمان ستم بدانکه **نون** محمده مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و کاشته
 متصل گردد و کاشقی بایای تختانی با الف در آخرش بر اظهار فتح پیوند چون توتی و نادر سهرگاه لفظ است
 بآن پیوند الف است بیابدل شود و بای شقی میفتد چنانچه نیست **ا** نون نفی لیست قسم در اول فعال می آید یعنی متصل بفعل
 چون نگو و میکنند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب که مگر هم خراب است دیدم خزان
 جامی فرماید بیت نه بنیم چنانچه نه این بزم جامی که باشد بر کفش زان باوه جامی بدوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت
 نه گردن کشان را بگیرد لغوره نه غدر آوران را بلاند بجور **ایضا** نه بواج ذاتش پر دروغ و بهیم نه در ذیل
 و مستش رسد دست فم یعنی بواج ذات او مرغ و هم نیر و در دامن و صفت او دست فم رسد جامی فرماید
 بیت نه بر دندان از کوبی رسیده نه از خوردن گلور بخش کشیده یعنی بر دندان از کوبی رسیده و گلور از خوردن
 او رنجی کشیده شوم **نون** نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیجا ترا بار بار منع نکردم کلین کار کن یعنی
 منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غلبه بر داشتن بلکه سستی بود و خنم ناگشتن یعنی وقت غلبه بر داشتن که خنم
 ناگشتن سستی بود و اتی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول **نون** غنچه دوم **نون** مصدر را **نون** غنچه بر دو قسم آن
 هر دو ساکن یکی **آ** که در آخر بعد حرف علت در آید چنانچه چنان چنین و چون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف و هم
 گردد چون نشانند و جهانند و آند و غیر آن **نون** مصدر و آن بعد کما منقوطة مفتوحه با و ال محله مفتوح در آید
 چنانچه رفتن و لیستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه **واو** بجا نازی بدل شود چون نوشت و نوشت و نورد
 و نبرد و نوزان و نیران و غیر آن و آنرا هفت قسمت اول **واو** معروف و آن نیست که ضمیه خالص بر آن قرار گیرد
 و بنا بر فظ ظاهر شود چنانچه معروف مشهور و مقصور و مقبول و غیر آن دوم **واو** مجرول و آن نیست که
 ضمیه خالص بر آن نباشد چون هوش و گوش و شور و کور و غیر آن و آنرا اکثر و مجرول بر با و او معروف قافیه ساخته
 شوم و او عطف که در میان و نقل یا و او اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ

در لغت
نشانندم
بگویند
چهارم
و یزان
نماید
یعنی
در آن
ثانی
بآن
چون
جامی
نه گردن
و مستش
بیت
او رنجی
منع
ناگشتن
هر دو
گردد
چنانچه
و نبرد
و بنا بر
ضمیه
شوم

در وقت و قلم و غیره چهارم و او معده له آن بعد تا و ال و جیم پاری در آید چنانچه تو و د و و چ و د این و او که نسبت
 عدل کرده بحرف با قبل می دهد و هر حرف با قبل را و نموده خوانده شود و این موجب پاریان و او معده له نامه اند و در
 اشارت به خطا هر نمی کرد و چنانچه معنی نماید بدیت تو تا که در خلق نیستایش چنانچه پیچی از دولت آسایشی که کسرا
 که باشد بهم جان و هوش به حکایت کند نموده ما نموش به چویتی پسند آید از هزاره ببردی که دست از قوت برد
 و او خرم و خوش و غور و پوش و غور و ن و غیره نیز بحساب و او معده و لاست پنجم و او اشام شده و آن است که
 باقیاش خای مشق و و بالیدش الف باشد چنانچه خواهد و نخواهد و نخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواب و خواب
 و غیر آن ششم و او تصنیف کرد و او از اسماعنی خریدیت پیدا کند چنانچه شاعری گوید بدیت برین نظری شکینی ای مسرور
 چشم خوش تو که ازین باد بروی و هفتتم و او را که که در اول الفاف و در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بدیت پنجم
 که تا السب پسندیده سوی خانه آمد بکین بی سواره و یا باره رستم بکجه با خرنه تی خدا ندر و هجینی و او در
 مصحح بیت ثانی را که دست بداند که هائی هموز و قسمت اول هائی مفعولی که تلبلفظ آشکارا شود چون
 شاه و ماه و راه و پیشه و کوه و گرده و گرده و اندوه و غیره دوم هائی مخفی که تلبلفظ خوب ظاهر نگردد
 چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا شش قسمت اول هائی مخفی لیاقت که در آخر اسامی آید معنی لیاقت
 پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هرکاره و تاکاره یعنی لائق شایان و سپاهان و لائق مردان و لائق
 زنان و لائق هرکار و لائق کار نیست دوم هائی مخفی نسبت و آن نیست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه
 و سکنه زنانه نسبت نام شاه و نسبت نام سکنه و غیره سوم هائی مخفی اسم است که در آخر اسامی بطریق هر کلمه در آید
 و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و یایه و یایه و لاله و سباله و غیره چهارم هائی مخفی فعلیت و آن است که جوهر کلمه
 افعال باشد چون خنده و گریه و غیره پنجم هائی مخفی مفعول و آن در آخر مصدق ماضی مطلق در آید و معنی مفعولی
 پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است ششم هائی مخفی فاعلیت و آن است
 که برای فاعلیت در آید چون رفته و گوییده و بوییده و بوییده و غیرین و در آخر اسامی و یکیا تیکه هائی مخفی
 و اگر آنرا از الف و نون جمع کنند هائی مخفی را یکان فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان
 و رنده و روندگان و خورنده و خورندگان و غیره آن در آخر اسامی و یکیا تیکه هائی مخفی بود اگر آنرا از الف
 جمع سازند هائی مخفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعده عیب از
 الف و تا جمع سازند هائی مخفی را یکم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوهجات و نوشته
 و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تسخین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون
 فلان رفته و رفته و خورد و خورد و افغان مل برده و داری کرده سکا فرماید س بلند اخترت عالم از غنیه و زوال آید

بهار گلزار

بهار گلزار

و زوال آخر تو دشمن ترا سوخت بد آنکه لامی نماند که آنرا
 و نام الناس لام الف خوانند در عبارت عربی برای نئی در آید چون لا تعزب عنی تو که در و لا تعزب عنی کن یکبار
 بد آنکه خط معنی که بنوع معروف است و در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیاد
 و عبارت پاریسی کسی حرف متصل نشود مگر منفصل و کما تفتی در آخر نطقیکه باشد تغییر اضافت در آید آنرا مست
 اول اضافت بیانی چون خنده مشوق و گریه عاشق گریه و خنده مضایق مشوق و عاشق مضایق الیه سعدی
 فریاد بدیت اویم زمین سفره عام دوست به برین خوان بنما چه دشمن چه دوست و هم اضافت موصوفی چنانچه
 جامه زرین و خامه رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین بصفت شوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا جامه
 قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فریاد بدیت تال و زاید دل کنی به صفائی تدریج حاصل کنی
 یعنی دل مانند آید صفائی وجه تشبیه جامی که بدیت آتی غنچه اسیر بکشتا بگللی از روضه جاوید بنماه غرض از
 مصرعه اولی است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بگللی و گاه تغییر یا وحدت در آید چنانچه انبه بدخت نیست یعنی یکانه
 بدخت نیست سوره فریاد بدیت زار آنکه قطره سویم به ز صلب آور و لطفه در شکم یعنی یک قطره طرف دراز
 ابر افکند و یک لاله از صلب در شکم آورد و گاه هر تغییر یا اثبات در آید معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه به طوطی
 هستی سعدی فریاد بدیت گریه سر برین در بنده که کلاه خداوندی از سر بنده یعنی اگر بنده هستی تو سر برین
 در بنده و گاه هر تغییر یا معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی قبول است یعنی آن بنده و گاه
 که اگر گریه بگریه یعنی آن گریه سعدی فریاد بدیت نه یعنی در ایام او رنج که نال زید را و سپهر چه غرض از
 مصرعه اولی است یعنی در ایام او رنج نه یعنی که از زید او یک سپهر بناله و بیای معروف در آخر الف طیکه
 تغییر اضافت مانند اقسام سابق با کما آن در آید تقسیم تفصیل آن ضرورت ندارد چنانکه ای شانه تنهانی سیده
 قسمت اولی رای معروف و آن نیست که ماقبل او کسر خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و
 دید و شنید و غیر آن دوم رای مجهول و آن نیست که ماقبل آن کسره العن نباشد چون بیش و بیش و پنج و پنج
 و سیر و شیر و غیره یای وحدت و آن بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیر و فقیر و شاهی و گاه ای معنی
 یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فریاد بدیت باو شاهی پس کاتب و او به لوح بیکش در کنار نهاد
 یعنی یک باو شاه و نیز او که بدیت که بر خاطر باو شالوان غمی چه پریشان کنده خاطر عالمی یعنی یک غم که خاطر باو شالوان
 باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت آن اسم نماید چون زبان پار
 نسبت کلام عربی یعنی نسبت زبان پارسی است و نسبت کلام معرب است همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر
 کلامی که ای شخصی باشد و یای نسبت آن پیوند و کما تفتی را حذف کنند چون بنگالی و کلمی باشد بنگاله باشد

در عبارت پاریسی کسی حرف متصل نشود مگر منفصل

در عبارت پاریسی کسی حرف متصل نشود مگر منفصل

پنجم بای مصدر دان یا اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه در مجولی و
 غیب گوئی و فیض بخشی و زور زری و زری منبی و دل جستن و عیب گفتن و تعین بخشیدن و زور بخشیدن و ششم یا خطاب واحد ضم
 و آن بعد افعال و مثله آن در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد
 سعدی فرمایند بیت تامل در آینه دل کنی به صفائی تبدیل حاصل کنی به حقیقت بای تنبیه که بر سایر معین در آید
 چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از انیمان گفت یعنی از انیمان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست
 سعدی فرمایند بیت کجی دیدم از عرصه ر و د بار به پیش آمد بر بلنگی سوار یعنی از عرصه و د بار یکی که نامش
 معلوم نیست دیدم که پیش من بر بلنگی سوار شده و آید به پیش من بای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه
 جعتی و جلی یعنی جعت کننده و جلی کننده و هم بای ضم و آن این است که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نیایش
 مرداوری را یعنی آن داوود را و ستایش و نیایش مرخدا را یعنی آن خدا را و بعد یک مضمون کاف تفسیر می آید
 چنانچه سعدی فرمایند بیت عزیزی که از در کش سر بتافت بهر در که شد هیچ غرت نیافت به یعنی عزیزی که
 هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ غرت نیافت و هم بای تظیم که بعد اسم در آید و معنی غرت
 و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیت یعنی بزرگست یا ز و هم
 بای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی است و این چیز خوردنی است یعنی
 این کار لائق کردن است و این چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گریه تا کند دعوی نازک بدنی بهشتی
 سوختنی باشد و گردن زدنی به یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن
 باشد و و از و هم بای شکم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگان و خداوندی
 و شفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و شفقی من و مکرمی من و هم بای استوار و
 و آن این است که بعد اسم صیغه یا صیغه مطلق در آید و کسر خالص قبل و نباشد چنانچه کردی و رفتی و خوردی و بریدی و
 خفتی سعدی فرمایند بیت اگر بر چنان پیشه نشیناقتی به که از دست تهرش امان یافتی به یعنی اگر خدای تعالی بر چنان پیشه
 میشتافت که ادم کس از دست قدر او امان مییافت و بعضی این یا را یا تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بجان من
 آمدی چه خوش بودی چهارم و هم بای زائد و آن این است که بر احسن کلام و نور و نیت شعر در آید به معنی پیدا
 نماید سعدی فرمایند بیت خدایر است اسلم بزرگی و الطاف به که بزم بند و نان بر قرار میدارد و جامی گوید
 مصرع نیم خفته ترین بزم خامی به شاعری گفته مصرع کردی تو ز دل مرا فراموش به یا لفظ خدا و خامی و کردنی
 توجه بر کلمه نیست زائد است در اکثر کتب دیده شد یا نر و هم بای فعلیت و آن اینکه بعد الفاعلیه که در آخر آن
 لامی مخفی باشد و آید و با مخفی یکف فارسی بدل شود چون کنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنگی و

چهار گانه و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد از صوت بطریق صفت
 واقع شود و نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت راست
 موجب رضای خداست چه کس نپذیرد که گشت از زهر راست به شانه زهر و هم یابی تشکیم مع الغیر قبل می تشکیم
 بعد از صیغه از منته ثلثه در آید و معنی جمع تشکیم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم
 از کردن به قید هم یابی اضافه و در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافه در آید چنانچه
 شنای سید و وفا می عاشق و وفا می معشوق و کوی یار و موی گره دار و کوی عطر در اصل تناد و قاف و جفا و کوی و
 هو و بو بود چون در اینجا اکثر از این الفاظ مضارع است بنابراین یابی اضافه نامیده اند میچند هم
 یابی ند که بعد از اسم نهادی واقع شود و معنی یابید نماید یوسفی گوید بیت آبی چو سپهرم سینه بکشا چه دلم
 طوطی کن و آئینه تما یعنی یا الله جامی گوید بیت آبی غنچه اسید بکشا گل از روضه جاوید بجا یعنی آینه
 غنچه اسید بکشا و یابی ند در بار مختص بلفظ آله هست و لفظ یا که بر آن در عربی موضوع است مختص نیست
 بآنش در بحث حروف حرکتی آید بحث حروف حرکتی و آن سوا اسمیت یعنی دیگر پیدا کند یا آنکه
 کلمه یا کلمه الیت که در بار برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد و تا کلمه الیت که
 در عبارت پاری به پنج قسم می آید اول تمامی انتهایی که بر آنتهای غایت آید چنانچه از الف تا یا خواند و از
 عوب تا عجم هر دو و هم تمامی ابتدایی و آن معنی ابتدای بیت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو دین
 مکان کرد که کجا چه کس دید در افاق بیک شهر دورا جا یعنی از آن روز که عشق تو در سینه کان کرد و
 بر روی جاد دیگران نیست چرا که در افاق بیک شهر دورا ج که دیده شفته گوید بیت افتاد تا العارض آن
 گفتار چشم ما که در میشود در بهار چشم یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گفتار افتاد چشم من دیگر بار ما
 در بهار میشود و معوم تمامی زنهاریه و آن برای آگاهی و خبر داری در آید سعدی فرماید بیت ز صاحب غرض بچنان
 نشنوی چه که کار بندگی پشیمان بشود غرض از مصرعه و است یعنی از صاحب غرض نه از سخن نشنوی غرض و هو شد از
 مگذر از ضبط فصول به تاننداری که این ره سر نیست یعنی زنهاریه که زنهاریه چهارم تمامی علت و آن معنی سبب
 واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد به عیب نهش نهفته باشد به عیب پوشیدگی عیب سخن
 نگفتن است جامی گوید بیت و لیکن کرد با خود حیل سازد که تا اگر در تقویش بخود باز به سبب حیل سازد
 یوسف را باز گرفت سعدی فرماید بیت بیاتادین شیوه چالش کنیم به خصرم راسنگ بالش کنیم به سبب که
 چالش کردن و خصرم راسنگ بالش نمودن به پنج تمامی دعائی و آن فعل دعا گوید در آید و این قسم تا اکثر در
 ادوازه و مدحیه می آید چنانچه مولف گوید قطعه پروردگار تا که ترا مثل ماه نو پیوسته در ترقی و تابانی آورد

دارد یک از تو بدلی نفس و کینه او را ششلی بد بقیصانی آورد و در خواست امرا خاندن را کلمه است که در عبارت پادشاه
 بچند وجهی در آید و گاهی مفعول واقع میشود و آن این است که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه نلان
 از دم یا در اکثر جمعی گوید بیت خرد را زده نموده و بعد روی به هزاران نکته بار یک چون سوی هوای آن هوزبان
 شانه کرده و زده شانه را ندانده کرده درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد تکلم
 و بعد گو که ضمیر واحد حاضر واقع شوند نیز مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که وجه که
 هر دو بر است استفهام در آید واقع شود و برای تفتی پیغمده معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز
 در آید و معنی بران پیدا کند جمعی گوید بیت خدا را ای فلک برین بخشای چه بروی من درمی از مهر بخشای چه
 حافظ فرماید بیت دل میر و زو درستم صاحب دلان خدا را در داک را ز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی برای خدا
 و گاهی بتغییر اضافت در آید چنانچه سعدی فرماید شر آنرا روی در صلت بود و بنای این بر خبث یعنی در و
 آن در صلت بود و بنیاد و این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده یزد و خسته و دیگر دید با باز و رسوخسته
 یعنی دیده باز و خسته شده جمعی فرماید بیت جنت را جهره از ششدر را بنیده مکان را هر کس از تنگی جهانیده
 یعنی جهره جنت از ششدر را بنیده و مرکب مکان از تنگی جهانیده و گاهی برای استعلامی آید یعنی بر پیدا نماید و
 این شادوست در زنده دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آوا
 بید و از جاره میکند بر پاقیامت هر صدای پا چرا یعنی هر صد که پا برسن قیامت بر پامی کند ترا از
 زاییدن هر گاه بعد اسم در آید مفعول پیدا نماید چون هندی وستان را و ولایت را یعنی زاییده هندی وستان
 و زاییده ولایت و ازین قبیل نیز از معنی زاییده که میسرین نام شهر است که از پارسیان چین گویند و عرب آن
 صیدین بکسر صاء و حمله شین الحارث استن بنجد نون بقاعده ترخیم صاء سورة ایست مشهور بقرآن مجید
 صاء و جمع مدحین یعنی چشمه چشم و زانو و زرد و رست چشمه آفتاب و مال پیدا و دید بان و جاسوس گرفته
 هر چیزی و شخص و نقش هر چیز قاف است و آن با چنانچه فا و گففت فا و رفت یعنی با و گففت و با و رفت قاف نام
 کوه در مشرق و مغرب جا طلوع و غروب آفتاب است جمعی گوید بیت کشادی نافه طبع دلان و معطر کن و شکم
 قاف تا قاف چه سعدی فرماید بیت چنان که من خوان کردم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورد و کاف
 امر کافتن نون مخفف کنون جمع دیحیات و غیر دیحیات چون مردم ها و اسپها و کتابها و کاغذها کلمه تردید
 بمعنی رو کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جمعی گوید بیت عارض است این با قمر بالا که هست این چه شمع است
 آینه دلما ست این چشم که جادوست یا آهوست یا حسیا و خلق و یاد و با دام سیاه تر گس شمس است این چه دریا
 غزل را ول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسا خوب گفته یعنی یک شب را با چند شبه بنابر شک تشبیه و قبل از تشبیه آورده

ببین شمعین صا و ضا و عین قاف تا قاف کاف نون تا یاء

کلی چهارم در تقسیم اضافت وقاعده مجهول بر قلب

بدر آنکه در عبارت پاری اضافت چهار قسمت اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی
 چهارم اضافت استعاره و اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه آنرا
 برقت قسم است اول اضافت بیانی تنکلم که در میان کلام گوینده واقع شود چنانچه پسین دیدن و من در
 اصل پسین و پدرم و رسم بود و این میم را پارسیان هم تنکلم اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید یعنی من
 پیدا نماید و هم اضافت بیانی تنکلم مع الفی و آن بعد مضاف لفظ تاکه در پاری بر تنکلم مع الفی موصوفی
 بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تاکه ضمیر مخاطب
 بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و کیسه تو و تر تو و در تو در اصل پدرت و کیسه ت و تر ت و درت و درت بود
 این تار را پارسیان یا خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود یعنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
 بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که بر آن اشاره موصوفی است بجای مضاف الیه در آید چون پدر او
 و کیسه او و در او و در اصل پدرش و کیسهش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر است و این شین
 چرا که بتغییر اضافت می آید یعنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی متبهم و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی
 بطریق طلب فمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام شستن نوبت شام و روز جام ششم
 اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام را بسو خاص کنند تا اضافت فاعله خصوصیت دهد و عمومیت منفع شود چنانچه درخت انار
 و درخت سعدی و غلام زید و اسب عمر و هتقم در بیان فاعل و آن اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول را بحجاب لفظ
 دیگر بطوری که مخاطب را فاعله صحت سکوت نماند لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف
 خوانند چون اسپید و نقد عمر و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف موصوف باشد آخر حرف هر دو را متوقف
 خوانند و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیل خانه و شتر خانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانه فیل و
 خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سبیل تلف و عارض کل در اصل زلف سبیل و کل عارض بود هرگاه بعد
 مضاف الیه مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد شبهه ذکر شبهه گردد و حرف آخر مضاف الیه و صفت و شبهه
 موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد و باشد کسره مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر و
 و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانی گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان
 افتاد و اگر مضاف لیسنه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند
 صندوق و خدنگی که مانند ناوک است و اگر از اینها نباشد پس اگر ملا بست در بیان مضاف و مضاف الیه حقیقه باشد
 آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسب عمر و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و تعارفه مانند چنانچه

سرسبز شد و قدم فکر مثلاً که پیش و ذکر شخص قرار داده اثبات سرودم نموده و این قسم در غیبات شعرا بسیار پیش
 خاسته در شعر قضا و قدر که تبارزه مصفون شهرت یافته و در آخر الفاظیکه برای مخفی بود و نهفته آنرا بخاطر مخفی رقم سازند چنانچه
 گریه عاشق و خنده مشوق و بنده چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمت اول اضافت موصوفی
 مجسمه در چنانچه سخن در شست و قول درست و زهر قاتل و مردم قاتل و غیر آن و دوم اضافت موصوفی نفی است
 که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بدو در صحت می آید یکی برای چنانچه مردم بی ضرر و مرغ بی بدلا
 بی بدع و طفل بی پدر و انسان بی زرد و دیگر از نون و الف چنانچه صاحب نادان و نسیب تابنا و دوست نادان
 و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوفی بعد صفت و آن گرد چنانچه بادم شیرین گفتار و سپهر تیز رفتار
 و سبزه در سست اعتقاد و پسر عادت نهاد یعنی یار یک گفتار و شیرین و سپیده رفتار و تیز و بنده که اعتقاد او در
 و سپیده بیکه نادان و سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل
 ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسمت یکی مرکب از اسم و صفت و چنانچه مرد سخن چین چشم عیب بین و یار و نشین
 و در بیش تر گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و مشوق دین و شاعر شیرین گو و غیر آن و دیگر مرکب از اسم
 و صفت و آنرا دو قسمی فاعل و مفعول و در هر گزین ناک چنانچه فرزند سعادت مند و مردم کینه ور و حاکم دادگستر و مشوق
 و مشوق و خشکین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل
 ترکیبی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل تشبیه اسمی بطریق تشبیه بر در گید چنانچه مشوق گلزار و یار آتش فراخ و مردم
 سنگدل و دلیر پر یک یعنی مشوقیکه عارض او مانند گل و یار یکه مزاج او مانند آتش و مردمیکه دل او مانند سنگ و دلیریکه
 چهره او مانند بری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوفی بجای صفت اسم فاعل ترکیبی
 مع کلمه ناکه برای نفی موضوع است و در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپریرگار و خداوند نادان و یار نامهربان یعنی
 پسر یک سعادتمند و عالم یک پریرگار و خداوند یک قدر دان و یار یک مهربان باشد هفتم اضافت موصوفی هفت
 آن دو در باشد که بعد موصوفی و وصف یا زیاده باشد کسر هفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب شفق مهربان
 و خداوند مردم شناس روشن قیاس در ویش حق گزین حق بین و رفیق تن خوی عیب جو سعادتمند و فریاد بیت
 خداوند خشنده و دستگیر کهیم خطا بخش پوزش پذیر و خداوند کهیم موصوفی بخشنده و دستگیر خطا بخشش پوزش پذیر
 صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز را بر فلان چیز است بیان این شیوه
 بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد تشبیه بر ذکر تشبیه گردد و حرف آخر تشبیه را کسر خوانند و آن
 کسر را اضافت تشبیهی نامند چون به علم و کوه علم یعنی علم مانند دریا و حاکم مانند کوه که کوه تشبیه به علم و علم تشبیه
 و شربت موصلت و آتش مجازت یعنی موصلت مانند شربت و مجازت همچو آتش شربت و آتش تشبیه به شربت

در چهار برقی، مشدانا اضافت است و آنست که بیست و ستعار الیه ذکر استعاره کنند و حرف آخر ستعار الیه مکتور خوانند
 و آن کسور اضافت استعاره مانند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار چشم ستعار الیه و جهان و آسمان مستعار شده
 بیان این مشر و با بگل دوم گز از چهارم از قافیه خواهد یافت کلنج خیم در تفسیر اماله و ترخم و قاعده متفرقات
 و اسمایی و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله کبیر مزه تبدیل حرف علت است و ترخم انداختن حرفی
 از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه بعدی فرایده بقدرت نگهدار یا کاشیب میوه
 خداوند دیوان روز حبیب بد زهی ملک دوران که سرور نشیب بد ز رفت و پای سپهر و کبیر
 نون نشیب را ترخم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر نامزد زون میگروید و در حبیب و کبیر قاعده
 اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف رفت و با حرف روس پس قافیه نشیب حساب و
 رکاب نمی شود و ازین سبب نصف حساب م رکاب را بیای می بول ایدال کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات
 و سیان اسما بدانکه در فارسی اسم شمس است اول اسم ذات و آن است که اسم ندارد چون چشم و عشق
 و عقل و هوا و دیو و جان و غیره و دوم اسم صفات که مجسم مع الروح بود چون حیوان و دولا و بطیور و مو و کس
 و غیر آن سوم عدد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و بیستین و زو و شب و ماه و سال چهارم
 اسم جمع و آن است که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد را در چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکو ذات هستند
 خمیده خواهد شد که همه مردم در چنین گفته میشود که نوع می آید و یا میرو پس ازین معلوم میشود که نوع مردمان و پستان
 و فیلمان هستند می آیند همچنان عالم جهان و در محاوره میگویند که از الملک فی النصفانی فلان عالم خراب شد بدینجه
 اسم جمع و آن است که بر تکیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خود و رفتن نتواند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کمان
 و غیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی یعنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان خفیف اکظرف و منکظرف
 اطلاق میکنند و در عربی چون سجد و مجلس و مطبخ و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای مجلس و جای مطبخ و جای مرجع
 و در فارسی اسم ظرف بر شش قسمت اول چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان و غیر آن و دوم که چون
 میکه و آتشکده و تیکده و غیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان و غیر آن
 چهارم ناز چون نگار و کارزار و گلزار و لالزار و نیم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و زرم گاه و حرب گاه و غیره
 ششم خانه چون نیلخانه و گاوخانه و غیر آن و هفتم اسم مصدر و آن دو قسمت یکی اصلی که در آخر آن
 دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمت اول بعد صیغه
 ماضی معلوف و در آخر آن چون گفتار و رفتار و دوم آنکه بعد صیغه امر شین مجیه و حرف آخر امر را مکتور
 خوانند چون دانشش و پوششش و غیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل

چهار گانه

و آن نیز بر دو قسمت اول اصلی که شش از مصدر بود چون کننده از کردن و پرورنده از پرورتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هفت قسمت اول آنکه بعد از هم صیغه امر و آید معنی فاعل پیدا نماید چون و تنگیز و پوزش نیز یعنی بگزیده دست و قبول کننده و سزودست و پوزش اسم گیر و نیز صیغه امر از گرفتن و نیز رفتن دوم گار چون خدنگار و پر سینه گار یعنی خدمت کننده و پر سینه کننده سوم گمر چون شکر و انگار یعنی مست کننده و آهین سازنده چهارم منهار چون دو تنمند و خردمند یعنی دارندة دولت و اشراف خردیچم و ر چون تلبد و زهر و زنی دارندة تاج و دارندة هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت اتحالی و او را ساکن کننده و آهیش منعم چون خرد و سر خور که در اصل خرد و ر و ر و ر و ر بود ششم گین چون گین اند و گین یعنی دارندة چشم و دارندة اندوه و محقق تاک چهل سمناک و هویاناک و غمناک و غیره یعنی سهم کننده و بهل کننده و غم کننده ششم بان و آن سوزنا فاعلیت معنی مخاطب پیدا نماید چون خیلان و شتر بان و گهربان و غران معنی نگاه دارندة قیل و نگاه دارندة شتر و نگاه دارندة هر یک عده ای که از یکدیگر فرق و معنی ایجا از خصل این است که ایجا از معنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نیز و یکتن راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لغظ به تقایم معنی به اختصار کوتاه کردن و بی کسی رفتن و بر چیز ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لغظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند بر آن صورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجا از نامند چو شاه و شه و ماه و مه و کوه و کوه و فراوش و فراش و خاموش و خاش و غیر آن سوزنا فرماید بیت **بگفت سحرش کنم که بزم تباهی و خاش کنم به تبه گردان ملکست غمخیز** بگو خطا آزرده آید غریب **هنگام روز و دم** **بر و و کل کل اول در صناع لفظی کل و دم در صناع معنوی** بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگری منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از ابداع نبینی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلیس و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق بر علم دارد یعنی شاعر یا شاعر غیر ملومات رعایت صنعت و تمیز و عبارت نمیتواند کرد کل اول در صناع لفظی و آن آنست که در الفاظ به صنعت آراسته شود و معنی و آنرا شاعر و هم اینها اول تمیز تمام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع عدد و مکتوب و لفظ برابر باشند و در معنی مختلف بود مانند **تو هستی یا منقصل** **چنانچه سعدی فرماید** **بیت اگر یکبار بر تر بریم چه غرض تجلی بسوزد بریم چه دلا رام و بر دلا رام چه لب از تشنگی خشک بلور فیه** **رشید الدین** **دلا و گوید** **ای چراغ همه بتان منکاه دور بودن ز روی کست خطاه استاوی نواید بیت** **یکبار بوسه هرگز لب سپین بری نداده که با نهال عاشقی ما بری نداده و دیگر متصل چنانچه اشرف بن زید فرماید** **بیت گل بهستان سر زده یا مطرب خوش گوی کوی سر زده آشوب مار ابر کنار جوی جوی بهر و دسکه گوید**

و آن آنت که در نظم یا در شعر الفاظ چند مرکب شوند که هر چه از خواندن راست محال آید همان از خواندن
 و اگر گویند بر این چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مراوی دارم جواب داد که بر آید یا رب امیر خسرو فرماید بیت
 شکسته را زدی و زارت برکش بدشت هر و بلبل بلبس هر و بوش بدیاز دهم اشتقاق کرد و صیغه مشتق از باب
 مصدر عربی یا یاری و نشر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر اینها
 بیت بقول آید آن دلدار زنی از نیم جان ترسم که طغیست او چون بدشت تمام ترسد از آن ترسم که دوازدهم در این
 علی الصداق است که در مطلع شعر الفظ اول مصرع اول را گویند و لفظ آخر را عرض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع
 و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و بحر گویند و الفاظ متوسطه هر مصرع را مشبو گویند و این صفت را تقاسم و التماس
 یکی آنکه لفظی که در صدر بیت مذکور شود در بحر نیز عاده کنند دیگر لفظی که در عرض ذکر گردد معینه در ابتدا مذکور شود
 چنانچه سعدی فرماید بیت محض است علم ملک بر سبط و قیاس تو بروی نگر و محیط نگه دار از راه خطا خطا
 در گذار و صواب نام نه رشید الدین و طوطا قصیده گفته که از اول تا آخر همین صفت حملوست چنانچه بیتان سبب نظم
 قرار دل من بر بود آن نگار به بدن غنبرین طره بقیار به نگارست رخساره من بخون چرخان خسار که آن نگار
 نهارست در سر مرانی شراب به در اندوه آن ز کس پر خمار به کنار من از دوست باشتی به در پر شد از خون
 دیده کنار به شمار غم او ندانم از آنکه به بدون شد غم او ز حد شمار اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیبا تر بود
 چنانچه شمس الدین نقیر فرماید رباعی دیوانه حسن الطبع جانانه کی زنجیر چون بگونش دیوانه به پروانه بنور
 شمع دارد و سر و کار به از رد قبول محفلش پروانه به شخصی یک رباعی رد و بحر علی التجنیس گفته اما لفظی که در صدر
 و ابتدا آورده همان لفظ را بمختلف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عرض و ضرب داخل کرده و آن نیست رباعی
 صدر را به جفت چون من صد را به بد را به تور و نقیست نیک و بد را به در محفل تو قامت من راست شود
 اگر راست کنی بلند قدر را قدر را به و ازین دو لفظ در شش مصرع اول و دیگر در شش مصرع ثانی در ضرب واقع شود نیز چنان
 صفت خواهد بود رشید الدین و طوطا فرماید بیت که باید داد من از خاک به جوهر دان ترا هر چه باست و ادا
 سیزدهم سیاقه الاعداد و آن آنت که فکر اسم اعداد و نظم یا شعر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن
 برابر یک یک را ذکر نماید سیاقه الاعداد و مرتب است چنانچه شاعر گوید قطعه گمانه که دوگون و سه ر و چهار طبع
 چون پنج حس بخش از کان تا لیغ اند او را به اگر بهفت زمین سومی بهشت خلد آید نه ز نه سپهر به کون دهند ای راه
 و اگر از ده تا یک را برابر ذکر کند سیاقه الاعداد و معکوس ترتیب است چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار ز نه بهشت
 تا بهشت بهشت به هفت انتم از شش جنت این نامه نوشت که چونج حواس و چار ارکان و سه روح به
 از ده و دوگون چون تو یک تن نه سرشت چه اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند

نوع الاعداد

سیاقه الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تئیین نیست بنابراین ویشش نگاشت چهار دهم ذوقا فلیتین
و آن آنست که بدوقافیه بی اسم نظم را منظم کنند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید قصیده از مکارم توشده در
جهان خبر افکنند از سیاست تو آسان سپرد صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی بهرگز نبوشل تو صاحبقران
و گره بارای پیروخت جوان تو کرده اند به اندر پناه جاده تو سپهر و جران نصره گیتی زبان کشاده بدیج تو و فلک
بسته ز بهر خدایت تو بر بیان مکر به بامو کب سیادت تو هم کشف شرف به بامو کب سعادت تو همچنان طهر به جامی
فرماید ای سیاست همان بهتر که داشت هوسناک به کینه آینه از رنگ هوس پاک به زبیر و خود و فراشی گزینیم به
پس انوی خاموشی نشیند پانزد دهم حرف و آن آنست که در حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید
بیت من در غم بجز دل بدیدار تو خوش ده تن در غم بجز دل بدیدار تو خوش به شناسند دهم توشیح و آن آنست
که بر سر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علمیده علمیده نگاه دارند که اگر آخر حرف جمع کرده شود
نام مجموع یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را مثنوی خوانند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید بهر بخت مشوقه دلم به تائید
خفت به حیران شدم و کسی نمی گیرد دست به سکیمن تن من پای محنت شده دست به دست غم دوست پشت من بسکه
شکست به اگر حرف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمدر آید خلیفه شاه محمد بهین صنعت نام خود مثنوی نموده ابیات
خاطر آشفته دلم و دل سروده لاله سامع بداع محنت و درد به بدین بر مراد دل زرسید به فرحت از من برخ نقاب
کشید به هیچ گاهی ز فعل نا محمدر به شاید نیکوی زخم نمود به از سوم غم بداع و جود به هرگز این غم نخواهد کم نشود به شل من
غمت در جهان ثانی به حرف خوانی ز روح نادانی به مشک عظیم همه دست تابید در سهر کی شوم سخن آرا به هم نام کنی به پنج شکر
از سر مصرع که تو گویی حرف به کل و هم در صنایع معنوی و آن سی شوش قسم است اول الف و شش و آن آنست که چند چیز را
بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر یکی از آن تعلق بود تفصیل و گویند و آن قسم است اول آنکه
تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنزالف و شش مرتب خوانند چنانچه فروغی طوسی و شاهان گفته نظم سرفر نبرد
آن یل زورمند به بشمشیر و خنجر بگزیند و کند به برید و درید و شکست و بیت به دیلان را سر و سین و پا و دست و دهم
آنکه تفصیل برکس ترتیب اجمال بود و آنزالف و شش معکوس ترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید بیت آن دهن زلف
و قد استقیم راست بگویم الف و لام ویم و سوم آنکه در هم بر هم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس ترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند
چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن به پروانه در شمع من گمان آن فرخت و دهم متضاد آنست که در نظم
یا در شعر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلند می و پستی و شالشی
نظمی فرماید نظم پناه بلند می و پستی توئی به همه نیستند آنچه پستی توئی به دولی کاسان را برافروختی به زمین
را گز گزاده اوساختی که ز گری و سدری و از خشک و تر به سرشتی باندازد یک گره بلند می و پستی و پستی و پستی

[illegible][illegible][illegible]

ذمروف تر باشد تا از شائبه سمرقند معر باشد چنانچه مولف سه مصراع خود با مطلع حافظ شیرازی محسوس کرده
 ایستایدل غمخیزه از ایام حیران غم مخور به شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور به گر چو
 یعقوبت بود صد داغ بر میان غم مخور به یوسف گمشده باز آید یکنه غم مخور به کلبه احزان شود روزی
 گلستان غم مخور به نیست و ششم غمخوار و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا
 بطولت پذیرد و است و یک نوع اغراق و تشبیه ساخت و آن اینست که چیزی را ادعا نمایند که از روی عقل
 ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عربی گوید بیت اول یکام خویش بدید و دلش بسوخت
 دشمن که هیچگاه مباد ای کام ماه مراد اینکه با جدی دشمنی کام شده ایم که دل دشمن هم بر میسوزد اگر چه
 متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی
 عقل و عادت هر دو متعین است چنانچه نظامی فرماید بیت ز ستم توران دران پهن دشت به زمینش شد
 آسمان گشت هفت به آصفی گوید بیت ز موج خیز سر شکم پیران مامون را که ساخت منزل فرماد چنانچه چون
 هفت زمین و هفت آسمان شهرست درین صورت ز ستم توران شش شدن زمین و هفت گشتن آسمان
 ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سر شکم منزل فرماد جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی
 منزل فرماد که جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سر شکم او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان
 شده با گاو رسیده است و هفتم جمع و تفریق و تقسیم این صنعت شش قسمت اول جمع تنها و این
 نباشد که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثلاً اشقری گوید بیت آسمان بر تو عاشق است چو ماه
 لاجرم بچو باش نیست تو را به شاعر درین بیت خود را و آسمان را با حکم بقراری جمع نموده و دو تفریق تنها
 آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثلاً حافظ فرماید بیت دست ترا بار که یار رشیده
 کرد و کاین بهره بدیده بدو قطره قطره آن و دیگر شاعر گوید بیت زین چکه آب و آن بیار و خون به
 قره من کجا و بر بهار به سوزم تقسیم و آن چنانست که چند چیز را با دو جزو ذکر سازد بعد از آن هر جزو
 از آن چیزی را منسوب نمایند مثلاً اشقانی گوید رباعی دستیکه گرفتی سر آن زلف چو شست به پاییکه رفیق
 نوشتی به دست و آن دست کنون در گل غم دارم پای و آن پای کنون بر سر دله ارم دست چهارم جمع
 با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثلاً بیت جانی صحت چو جای نیست
 رفیع و آن تحت و آن صحت دارد و پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از آن
 هر یک را بجزئی منسوب نمایند مثلاً بیت پنجم شمع کرده ام خنده و گریه کار خود خنده بر دزدل کنم گریه بر زنگار
 خود و ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا

چهار گانه

تقسیم نمایند حامی گوید قطعه به چو چشم تو گریست لبش در این باب آن بلولوی شهوار در آیین تیر و آب آن روشنی
 این گریه آن که گفتار درین قطعه چشم خود لب عشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق
 نموده که چشم من از آب تو گریست و لب عشوق از بلولوی شاه هوار باز جدا القیسم ساخته که آب چشم من را بیک
 وقت گریه و آب بلولوی لب یار روشن است وقت گفتار لبست و چشم تقسیم و آن چنان است که شاعر
 در یک بیت یا زیاد و چند الفاظ بهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را که بدیت دیگر یا مصرع دیگر یا جمله
 جمله تقسیم کند مثلاً شاعر غصری گوید قطعه یا بینه و یا شاید یا ستانند یاد به به تا جهان باقی بود مر شاه را این
 یادگار به آنچه بستاند ولایت آنچه بدین جریسته به آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشیاید حصار به لبست و نهم
 استدر آن آنت که شاعر مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سامع بپندارد که بهیو خواهد کرد بعد آن مصرع
 دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثلاً شاعر غصری گوید بیت اثر میسر خواهم که مانند بجهان به میری میرخایم
 که مانند بجهان به و این را مدح بهایشبه الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را بگوشت
 و مغطت و شکایت و روزگار گوید مثلاً شاعر قطعه ز بس سپیدی کاین روزگار با من کرد به سیاه عارض
 من رنگ روزگار گرفت به سوار عهد جوانی شباب کرد و رفت به زگر و مرکب او عارض غبار گرفت به
 سی و یکم بدیع که شاعر الفاظ غریب بیار که معنی بدیع داشته باشد مثلاً شاعر در دل گوید بدیت همین
 بکشتی تا آدمی نماند شجاع به همین بدادی تا آدمی نماند فقیر بهی و دو و هم معجب آنت که شاعر چیزی شکفتی
 در بیت نماید مثلاً شاعر بیت نیستی دیوانه بر آتش چراغ غلطی بهی نیستی بر دانه گروشم چون جولان کنی به
 سی و سوم حسن التعلیل و آن چنان است که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب نیست
 مثلاً شاعر غصری گوید ز بهر آنکه بهی که بدابر بی بهی به همین نخند و برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و
 گلزار ازین سبب است که ابر به سبب سیکریدی سی و چهارم تشبیه آنت که صفت حسن عشوق و حال
 خالیش در عشوق آورد و این تشبیه را نقل نیز خوانند و آن شهو است سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در
 جاتی که و این نیست و در این طایفه از باب صفت چنانست که شاعر دو سببیت خود بیک قافیه بیارد و در بیان
 آن بیت بگارد و نقل نماید برای تشبیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و هم قافیه باشد سی و ششم
 تکس آنت که شاعر بگوید که اگر آنرا عکس کنند یعنی خوانده شود به معنی نباشد مثلاً شاعر حافظ فرماید بیت
 ذوق جهان ندارد دیده است زندگانی به بیدوست زندگانی ذوق جهان ندارد و این را معقل و مستوی
 گویند تمام شده صنائع لفظی و معنوی یا الله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقص بود و کتب استانده
 مستعد و بیان بهره مند گردید کلام رسوخ شمل بر و گل اول در آیه ای شعر و اقسام نظم

این شعر چنانکه در
 دیوانی است جایز است
 نقل حکایت از استاد
 با الفاظ ساده و بیست
 و یکم تشبیه و طبیعت
 را که از فرموده از باب
 اعتدال تجاوز نموده
 فاضل و نظر بالظرافت
 سید دانش سلا
 ۱۲۴۲

زمین مینا یا همچنین یک شعر میگوید اول فکر مضمون بسیار دو سقف بیت قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت
 بلند می خانه است انتهای بیت شعر یا هم قافیه است و ستون و پنج شعر وزن است یعنی بصورتیکه از پنج و ستون
 خانه مستحکم می باشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طلبا میشود
 همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر از
 صنایع لغوی و معنوی است و در خانه و در طبقه در می باشد که بنید و یا بکشايد و از کشادن و بند کردن یک طبقه و بنید
 هم نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بند و کشايد یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو
 مصرع بخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از درمی در آید همچنین خیال هر دم تا بدرون مدعا است بیت از هر
 مصرع می در آید کل دوم در عروض بدانکه شاعر در وقت دانسته است و در اصطلاح یکسکه حسن و قبح و نظم
 و صحت و طبع و غیره مطبوع و توزین و تقطیع و تقفی و لوازم اشعار را بدانند اما یکسکه طبعش مورد وزن باشد شعر یکسکه
 مورد وزن یکسکه نیست و غیره و غیره کوتاه شاعر نمیکویند بدانکه واضح علم عروض خلیل بن احمد است که در مکمل معیشت
 و عروض بفتین عین و رای هفتین یکی از اسامی مکمل معیشت است لهذا بنی تبرکین علم عروض نامزد و عروض نیز نامزد
 و مورد وزن است که موافق وزن باشد و ناموزون است که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان
 در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تاء مقطوعه و سکون قاف و کسر طاء همای و لغت با و بار
 کردن است و در اصطلاح اجترایت را با خبر است اصول افحیل موازنه خود نیست هر در نیکه مقفول و در تقطیع
 معتبر است اگر چه مکتوب نباشد و هر در نیکه مقفول نباشد و تقطیع محسوب نیست اگر چه در کتابت بود و اول را
 مقفول غیر مکتوب ثانی را کتب غیر مقفول گویند و مقفول غیر مکتوب است که نوشته شود و خوانده شود مانند حرف
 شد که در تقطیع و محسوب میشود مانند تائی تمتع درین بیت سعدی فرماید بدین تمتع بگر گرفته یا فتم که در شعر
 خورشید یافتیم تمتع فعلن بهر گو فعلن شی یا فعلن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ اگر چه در شعر
 نافه کاخر صبا زان طره بکشايد به رتاب جویش گینش چه غون افتاد و در لهما یا تقطیع شعر بهی نامقا عیلم
 فنی کاخر صبا عیلم صبا زان طره یا عیلم بکشايد یا عیلم و مانند این و الف مجد و نه نیز و یکسکه در کتابت
 بحساب و الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بروزن فعلن است و او را و او را بروزن فعلن است
 و همچنین داو و طو اوس نیز بحساب و و است داد و فعلن طو اوس فعلن و همچنین یایی است که از نیز
 کردن کسر بهر سه و در تقطیع بدین صورت نوشته شود و میت در در سر و ستان آه و فعلن نیست و در هر
 جان البیت در در نهان نیست و در سر فعلن و ستان فعلن آه و فعلن فعلن نیست فاعلات کاه
 مفتاح طبع فاعلات در در نهان فعلن نیست فاعلات مکتوب یا مقفول است که مکتوب شود و مقفول گردد و چون

و میان دو متحرک باشد چون لاله و تراله مجموع بهم مفتوح و سکون بین فعل از جمع گردیده و سکون در دو متحرک
 و در حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق مفتوح بهم و سکون فایز منقول است از فرق یعنی جدا کردن
 چون در دو متحرک و در حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حاکم است مفروق
 تمام شده سوم فاصله نیز دو قسمت منفرد و کبری فاصله منفردی یکم چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
 او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند ضنا و بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول
 متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند گنمش و شکمش منفردی یکم صا و همله یعنی خرد و ترو کبری یکم قاف و ناری بزرگتر
 پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون بی اجتماع این کلمات
 سه گانه خوب نمی شود و از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته بیت هر دم پیشت دارم زاری به از غم ناکی
 زارم داری به درین شعر فقط سبب آورده او تاد و نواصل را داخل نداده و از او تاد فقط چنانکه بیت سوم
 اگر گزینم نمی نه می عجیب ز بی ثجب به برویت از نظر کنم ز بی طرب ز بی طرب به و از نواصل محض مانند بیت
 پس ایکش لب و خوش لب سر به سر و خوش لب نو از مرا به پس تالیف کلام با اجتماع این ارکان لابد است
 چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم و تفعیل
 بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم و تدمجوع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلن
 و تدمجوع میان دو سبب مفاعیلن بتقدیم و تدمجوع بر فاصله صغریه مستفعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم
 و دو سبب خفیف بر دو تدمجوع و آنچه ازین اصول در او زبان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج بخش
 بخش نیست مفاعیلن فاعلات مستفعلن مفعولات فعولات فعولن و هر یک را از اصول پنج گانه
 فروغی چند است که سبب تغییر یک عروصیان آنرا از حاف خوانند حاصل میشود بنابر آن در میان زحاف و فروع آن
 فصلی ترتیب دادم فصل زحاف مفاعیلن و آره است و فروع آن شانزده زحاف او اول پنج
 در آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر کون مفاعیلان و دوم فیض استقامت ساکن سبب خفیف او اول عین
 است تا مفاعیلن بماند سوم کف استقامت ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیلن بضم لام بماند
 چهارم حزم استقامت متحرک آن و تدمجوع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن ننهند پنجم
 از حرب اجتماع کف و حزم است کف عبارت است از استقامت ساکن بضم فم حرف متحرک اول از دو تدمجوعی که در
 صدر رکون بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن ننهند ششم اشتراک اجتماع حزم و فیض
 است یعنی استقامت متحرک او اول از دو تدمجوع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و کاست فاعلن بماند
 هفتم حذف استقامت سبب خفیف آخر رکون که کن است مفاعی بماند فعولن بجای آن ننهند هشتم قصر استقامت

ساکن سبب خفیف آخر رکن است و اسکان حرف تا قبلش پس مفاصل با نه بسکون لام ستم اجتماع حذف
 و قصر است در مفاصل تا مفعول یا نه فعل بجای آن نهند و هم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاصل
 پس مفاصل تا مفعول بجایش نهند یا نه در هم زوال اجتماع هم با هم متنوع شود و از دهم نیز در رکن مفاصل
 اجتماع خب و هم است و خب انگندن هر دو سبب خفیف در مفاصل باشد مفاصل چون خرم راه یا بدفع شود اما
 فروع آن مفاصل سبب مفاصل بقبوض مفاصل بضم لام مقفولین اخر مفعول بضم لام اخر مفاصل
 اشتر مفعولین مخدوف مفاصل بسکون لام مقصوره مفعول اخر مفعول مخدوب فاعل ازل فاعل اخر مفاصل مقفولین
 مفعول اخر مفعولین مفعول اخر مفعولین مفعول اخر مفعولین مفعول اخر مفعولین مفعول اخر مفعولین مفعول اخر مفعولین
 فروع آن نیز ده اول بسبب زیاد کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان
 شود فاعلاتان بجای آن نهند و دوم ضمن استقامت ساکن سبب خفیف اول رکن است فاعلاتان با نه سوم
 گفت استقامت ساکن سبب خفیف آخر رکن است تا فاعلاتان بضم تا با نه چهارم شکل اجتماع ضمن و کف است
 پس فاعلاتان با نه بضم تا پنجم حذف استقامت سبب خفیف آخر رکن است فاعلاتان با نه فاعلاتان بجای آن نهند
 ششم قصر استقامت حرف دوم سبب خفیف آخر رکن است و اسکان تا قبلش فاعلاتان بسکون با نه فاعلاتان
 بجایش بر نه هفتم قطع استقامت سبب خفیف آخر فاعلاتان مع ساکن و تد مجموع و اسکان تا قبلش پس فاعلاتان
 فاعل با نه بسکون لام مفعول بجای آن نهند هشتم تشعیت استقامت شک و دوم تد مجموع فاعلاتان که لازم است
 فاعلاتان با نه مفعول بجای آن نهند نهم مخفف در فاعلاتان است که سبب خفیف اول یا تد مجموع بنده ازل
 پس تن با نه بجای آن نهند و هم رابع اجتماع قطع و خست در فاعلاتان پس فعل با نه افر و غش فاعلاتان
 مسجع فاعلاتان مخبون فاعلاتان مسجع فاعلاتان بضم تا می مقفولین فاعلاتان بضم تا می مقفولین فاعلاتان
 بسکون مخبون مقصور مفعولین بسکون عین مقفولین شعث فاعلاتان مقفولین مسجع فاعلاتان مسجع فاعلاتان
 زحافات مستفعلین شعث و فروع آن نیز ده اول ازاله زیاد کردن الف است و تد مجموع آخر
 رکن عین است فاعلاتان شود و دوم ضمن استقامت ساکن سبب خفیف اول رکن است مفعولین با نه فاعلاتان بجای
 آن بگذارد سوم طی استقامت ساکن سبب خفیف دوم است که ابتدای رکن بیفاصله آید و بعد آن و تد مجموع بود
 مستعملین با نه مفعول بجای آن نهند چهارم قطع استقامت ساکن و تد مجموع و اسکان تا قبل است مستفعلین
 بسکون لام با نه مفعول بجای آن نهند پنجم تخیل اجتماع ضمن قطع بود مفعول با نه مفعول بجای آن نهند ششم
 جمل اجتماع طی و ضمن است که عبارت از استقامت ساکن سبب خفیف اول و دوم است متعلق با نه فاعلاتان بجای آن
 نهند هفتم ترفیل با نه کردن سبب خفیف در آخر و تد مجموع مستفعلین که عین است مستفعلین تن شود مستفعلات

بر روی زجبرم جبار کردی ارکان بدین شمن سالم مرئوس از خاص و سبای بیت فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان دوبار شالش بیت میرنایارگی یا غمخواری کن به عاشق چهاره را چارو کاری کن به
 ارکان سالم سبط شمن مرکب از سبای شمن است فاعلان فاعلان فاعلان دوبار شالش
 بیت چون خار و خس روز و شب افتاده اند در دست به باشد که جانان من اندر نظر نگفت به ارکان
 سالم کنز و انوشن مرکب از سبای فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 غم و بیدارم به چو روی خوشه نمی نگرم چه حاصل از نیکه دیده درم به ارکان سالم کمال مرکب از سبای
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 جان خیزین من دلخسته را خبر کنی بدین بیج بگره که بر شد خاصه زبان عربیت یعنی یاریان و
 بحر شعر که گویند بنابر آن نوشته اشعار در حافات بخورند که ضرورت داشته بانی چهاره و بحر نهج
 رجز رمل مسجع مضارع مقتضب مجتث سیرج جدید قریب جفت متشکل متقارب متدارک که شکر
 ست در بیان عرب و عجم تفصیل بنویسم اول به شرح شمن سالم فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 دوبار شالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن به و گر میل خزان داری نگاهی جانب
 ماکن به نهج مقتضی که وزای حمیه و سکین چشم تازی آواز با سر و خوش آینده است شمن آنت که شست
 کن داشته باشد و سالم آنت که قصمانی در و راه نیاید یعنی بار کافش از حافات واقع نشود نهج شمن
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 قدرت سرور و ان دل خطت یحسان باغ جان به درین بیت عروض و ضرب مسجع است و بانی ارکان سالم
 نهج شمن قیوض فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 زیورن شدم که بدو کوز دست غم زیورن نشد نهج شمن آنت فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 بیت سرورن دمی نمیشین خانه را گستان کن بدیک دو جام می در کش و در نوش گردان کن درین بیت
 چهار کن آنت است و چهار کن سالم نهج شمن از ضرب فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 گل خیمه بهجسم از ذخیره دمی داری به پای بگستان زن گرد سهری داری به درین بیت چهار کن
 آنت و چهار کن سالم نهج شمن از ضرب مکفوف مقصور فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 به صبح خروشی ز دل تنگ بر آیم به فریاد ز مرغان شب آهنگ بر آیم به درین بیت سدر و ابتدا آنت
 عشق و مکفوف عروض و ضرب مقصور نهج شمن از ضرب مکفوف مخدوم فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 شالش بیت آسوده و لا حال دل زار چه دانی به غمخواری عشاق که خوار چه دانی به درین بیت سدر و ابتدا آنت

نه زبست مشو با مکتوف عروض و ضرب مخدوف هج ششم مکتوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 شش بیت ترالعل شکر نرد مرا چشم گم باره ترا خنده بود و خوی و مر اگر یه بود کاره درین بیت عروض
 و ضرب مقصور بیت و صدر و ابتدا و جشوا مکتوف هج ششم مکتوف مخدوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 و دوبار شش بیت مرانیت آن بخت که بیا نشینم درون ریش و جگر جاک دل از کار نشینم درین بیت
 عروض و ضرب مخدوف است و بانی ارکان مکتوف هج سدس مکتوف مفاعیل مفاعیل شش بار شش بیت
 کجائی ای غزال شکبوی من چرا هرگز نمی آئی بسوی من سدس معنی شش کرده شده از تسلیس هج
 سدس مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت گرفتار خم زلف دو تانیم چه اسیر حلقه دایم بلا
 درین بیت عروض و ضرب مقصور بانی سالم هج سدس مخدوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شش
 سه جفا و جور او بسیار دیدم و لیکن میوه باغش نچیدم درین بیت عروض و ضرب مخدوف است و بانی
 ارکان سالم هج سدس مکتوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت تنم گاست از آن بود
 دل از نوزده دلم سوخت از آن شمع جهان سوزد درین بیت عروض و ضرب مقصور است و بانی ارکان مکتوف
 هج سدس مکتوف مخدوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت دل آزار و جفا کار نگاری و جز
 آزار دلم کار نداری درین بیت عروض و ضرب مخدوف است و بانی ارکان مکتوف هج سدس ازین مقبول
 مخدوف مفعول مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت اشکی تو عقیق از آن شام هر که بیل تو سید به نشام
 درین بیت صدر و ابتدا و آخر بیت و جشوا مقبوض و عروض و ضرب مخدوف هج سدس ازین مقبوض
 مفعول مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت هر چند تو شاه و مالک دایم و این نشان که آشتایم درین
 بیت صدر و ابتدا و آخر بیت و جشوا مقبوض و عروض و ضرب مقصور هج سدس ازین مقصور مفعول مفاعیل
 مفاعیل و دوبار شش بیت صد بارم پیش اگر گشتی زار چه بر خیزم تا گشتی و باره درین بیت صدر و ابتدا و آخر بیت
 و جشوا اشتر عروض و ضرب مقصور هج مربع سالم مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت بقدر و گل
 از دایم به خشتا و قلیکه بخرا می مربع مفعول است از ربع معنی چهار کرده شد هج مربع مکتوف مقصور مفاعیل
 مفاعیل و دوبار شش بیت بیا ای بت بدخوی چه بسیار از رخ گل بوی چه درین بیت صدر و ابتدا
 مکتوف است و عروض و ضرب مقصور هج مربع مکتوف مخدوف مفاعیل مفاعیل و دوبار شش بیت
 زلف تیغ جفانه چه لب کام مراده چه هج مربع ازین مفعول مفاعیل و دوبار شش بیت آن عجب ندان
 که به آن لعل خندان کوه و دیم بگریم چه ششم سالم مستفعل شش بار شش بیت ای زندگانی بخش من لعل
 شکر گفتار تو در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو چه جز بخت حقین و برای مملو و جیم تازی در لغت اضطراب

و سرعت است بر خیزش من نزال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت یارب چه شدگان
 رکن من ترک مجانب کرده است آسودگان وصل را بخور بجران کرده است درین بیت عروض و مضرب
 نزال و باقی ارکان سالم بر ششمین مفعول مستفعلن بیت بارشالش بیت تا چو آینه دلا با همه یک رنگی و تیره جان
 آینه آن رخ نیکو کنی سر ششمین مفعول مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت ای زیاده
 غم بود و دل مبتلا ای من چه نیست مرا و خاطرت جز غم جز بلای من درین بیت چهار کون مفعول مستفعلن
 منبوا است بر خیزش من مفعول مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت نقان کنان هر سحر
 بکوی تیسگرم چه نیست به سوی توام بیام و درین گام بر خیزش سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 بیت ای هر گز نه از پیش نظر روزی چشم حجت سویم بگزارم بر خیزش سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 بیت نیست مرا غیر تو باری و گرسه به نیست مرا بجز تو گاری و گری به بر خیزش سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 بارشالش بیت کنون که کرد از بهار خوش هوا و فزون شود بهر دل درون هوا به بر خیزش سالم مستفعلن
 منبوا مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت کیست بر دل من از بهای تو به کو در گری که دل من
 بجای تو به بر خیزش سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت عاشق شدم بر دلبری و سنگین ملی سیم
 بر خیزش سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن در بارشالش بیت ای لب تو مرهم من و دی غم تو همدم من به سیم جگر مل
 ششمین سالم فاعلاتن هشت بارشالش بیت هر کسی دهن کشان در بای گل با گننداری چه نشسته و چه
 خواری و در دل خار خاری به رمل ششمین فاعلاتن هشت بارشالش بیت شکر را شده رکنان
 سیه دور مرتب به کسی نیز نخواهد که کند سایه بران لبیت خواجه صمت الله بخاری رمل منبوا را نشان زده رکن
 جا کرده و آن نیست بیت رنگ رخسار و در گوش خط و خد قد رعاف و خال لبیت ای سرور بر روی
 سمن بر چه شفق و کوب و شام و صحر و طوبی و گلزار شست و بال و آب چشمه کوثر به رمل ششمین فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت روز را راست چون شب تیره آناه از فراق به چند
 سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق درین بیت عروض و مضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل ششمین
 مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت گردانی قیمت کینا روی خویش را به
 کی دمی بر باد زلف مشکبوی خویش را به درین بیت عروض و مضرب مخدوف است و باقی ارکان سالم
 رمل ششمین فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت بسراوز بنا بکر شمه گاه گاهی به
 گرا از التفات اتمد بفتادگان نگاهی به درین بیت چهار رکن اشکول و چهار رکن سالم رمل ششمین اشکول
 مسخ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت نیم و خیال باری شب و روز با جوانان به

از خط خوش تو با خود ز قلم خیال خوانان به درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر متشکول است و عروض
 و ضرب سبج و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت باز
 بوی گل مراد یوانه کرده باز از عظم صبا بیگانه کرده درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل
 مسدس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت مانده اعلانیار دور و زنده ام نیت
 گنه نازنده ام شمرنده ام رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت
 آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست به دوان چه خط خوش و حال عبست به رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن عین دوبار شانش بیت مردی نرگس او میباید چه جادوی غمزه از خواندنی
 مرغ سالم فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت چشم آن دارم که گاهی به انگینی سویم گاهی به رمل مرغ سالم
 فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت دل من هیچ نیز زنده اگر عشق نوزد چهارم یک مضارع
 شمن اخر بفعول فاعلاتن چهار بار شانش بیت ابر بهار گریان دین چشم خون نشان هم به بیل
 بیاغ نالان عاشق بصدف خان هم به درین بیت چهار رکن اخر و چهار رکن سالم است مضارع شمن اخر
 مسجع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت فعل تو خوش خدمت کام شکویدانان
 سر دلت بیرون از قلم نکته دانان به درین بیت عروض و ضرب سبج باقی ارکان مانند بیت اول است
 مضارع شمن اخر مکفوف مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت گرم کنیت پرش
 از او گان فتنه که نام ناکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع شمن مکفوف مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و دوبار شانش بیت خوشامویم بهار که بر طرف جو بهار چه نهد یار گلخدا بکف جام خوشگوار مضارع
 مسدس مکفوف مخدوف فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن بهار
 خوشایوده وصال تو چیدان مضارع مسدس اخر مکفوف فاعلاتن فاعلاتن و دوبار شانش بیت
 ای کرده کرده ماه ز شب خرمین که گریان ز حسرت تو چه باران من به پنج بحر سرای مسدس مملوی موقوف مفتعلن
 فاعلاتن و دوبار شانش بیت بانو را سوختن اندر غدا آب و به که شکران با دگر می در پشت به درین جاعروض و
 ضرب مملوی موقوف و باقی ارکان مملوی آمده سرای مسدس مملوی مقطوع مخدوف مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن
 شانش بیت ای گل رویت سبیل خیز زلف سیاهت آتش نیز به سرای مسدس مکفوف مخدوف مفتعلن
 مفتعلن و دوبار شانش بیت تیغ بکف زانریا به نانشده هم سپری سرای مسدس مکفوف مفتعلن فاعلاتن
 و دوبار شانش بیت قطره زینش تو که میشود چه خاک تباثیر نوزد میشود چه ششم تقصیب شمن مملوی فاعلاتن
 مفتعلن فاعلاتن و دوبار شانش بیت بگذرای نسیم صبا صدم بطرف چمن به نکست بیار از ان گلزار

بیت ماه سیم تر اگر ماه را گفتار بودی به سر می گفتم ترا اگر سر و را را گفتار بودی به شمال دیگر گفتی بخار
گوید بیت اگر موری سخن دارد و گوی را روان دارد و پس آن موری سخن گویم آن موری که جان دارد از آنجا
است تشبیه سویت چنان باشد که شاعر مشبه خود و مشبه به تنها ذکر کنش اشق بیت زلف یار و حالت شفق کان
در پریشانی و تارکی یکسانه گل و دوح و شمعاره به آنکه تعاره درخت عاریت سخن بود و در علی و عیار
از نظر یک معنی لازم او را داده نمایند و فریب بر عدم اراده منی قاصد باشد و در منی حقیقی و معنی مجازی علاقه
تشبیه باشد و مشبه را مستعار شده و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار که وجه تشبیه را وجه بیابان گویند و در تمام
ناگه بیت که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد چیزی دیگر متروک بود و لازم او نه شود و چنانکه شفعی گوید بیت است
غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت به بود و در گوی چون آن روز یار در گل مراد دست فی الحقیقه و به معنی
برای انسان و اطلاق دست به معنی نهاده است انسان مستعار شده و معنی جامع سامان و سر انجام است
چنانچه سامان و سر انجام کار قلمی از دست است و ساختن چیزی بی دست نمیتواند شد به معنی ساختن چیزی بدون غ
نیتواند شد و سودید سلمان گوید بیت مروت از بین فرو شد به که عطار همین بر آورد و در آخر این روزگار
فانص دست به لکدی در کمال را محکم به شد از مردم تکی کنار جهان به خاک را بر نشاند هنوز شکم گل شود
در قافیه بد آنکه قافیه بقافیه و قافیه بقافیه و قافیه بقافیه و قافیه بقافیه و قافیه بقافیه و قافیه بقافیه
که هر گاه لفظی را از وصفیت به طرف اسمیت در آورند تا را در آخر آن می افزایند چون شایسته و کافیه
اساس رساله صرف و نحو که در اصل شایسته و کافیه بود و در اصطلاح ابواب شعر سه در قافیه است
که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آنند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حرف آنکه بعد از این مذکور خواهد شد
واجب باشد چنانچه حافظ فریاد بیت بلال را مان سلطان که رسانند این دعا را که کبریا و شایسته
نه نظر بر این گذار که در دعا در هر دو مصرع قافیه است که تکرار لفظ در هر دو لفظ شده و در هر دو قافیه
است که تحت اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین بخوری فریاد بیت پناه بستی تو بی
به نیستند آنچه هستی تو بی و هستی قافیه تو بی و در لفظ قافیه گوید بیت عیدت پیش از صبی هم شده
بخمار آمده به بر چرخ ووش از جام هر یک نیمه دیدار آمده به خار و دیدار قافیه آمده و در لفظ قافیه لازم قافیه
را در لفظ لازم نیست بدانکه روی اهل قافیه هست و قافیه بدون آن تحقق نمیشود چهار حرف پیش از روی
و چهار بعد از روی لحظی میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل کجاست و پشت آنرا طبع به چهار پیش
چاپس این نقطه آنرا داده به حرف تاسیس و ذیل و قید آنکه روی به بن از آن پول خروج است
و در غیر و ناز که به چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس و ذیل و قید است اما تاسیس الف و است

چنانچه در این موعود و زمانه دیگر سربت و امن و آسایش درین بیت بدست دل پرست تو
 چنانچه در این موعود و زمانه دیگر سربت و امن و آسایش درین بیت بدست دل پرست تو
 چنانچه در این موعود و زمانه دیگر سربت و امن و آسایش درین بیت بدست دل پرست تو
 چنانچه در این موعود و زمانه دیگر سربت و امن و آسایش درین بیت بدست دل پرست تو

شمس

ای که درین زمان بهار عزت و آبرو و با بری فضل و عنایت
 نسیم و طیف و نایب و باغبان حدیقه کن فغان این گلستان همیشه بهار و گلشن بهار یعنی
 کتاب و اجواب و رساله نایاب رشک برستان و غار سنی چهار گلزار و دریا
 و قاعه فارسی که در حقیقت گشتی است به نظیر نظر افاده غم و فتنه نام
 و در این ایام از این کتاب شش زکوة و کثرت
 به تمام کتب و کلام و کتب و کلام
 ماه و شوال سال ۱۲۰۰
 حیدر ابدی و شریف
 فقط

CALL NO. { ۲۹۱۵۵۵
ج ۱۷۰ } ACC. NO. ۳۳۹۴
AUTHOR ۲۰
TITLE جہانگیر

Date		No.	
Date		No.	

THE BOOK MUST BE CHARGED ON



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.